

روم اینک بسوی رب رباب
 قدح مهدی بدست نوشت گرفت
 بدست چپش از تکیه برداشت
 چون خورد آن آب مهدی حباب
 بمهدی تا واغت از وضو کرد
 لغیر خودش شربت مرزا باد
 تویی دیگر و می و جانشینم
 رساند آنچا چون آن بالی مجاز
 چو مهدی جسم پاکش دید جان
 شدش بایس اشک دیده ز پای
 رسیدش چون سله هم دانع جانگاه
 حکیمه دید تا حاشش بدینسان
 کشید از لطف دست بر سر و رو
 بدامن کرد اشک از چشم او پاک
 ولی اشک روح ان اونه استاد
 ز ماتم گرجه گریان بود و بیاب
 خودش پاک آب زان پاکیزه تن کرد

نگه آسانمان از چشم احباب
 ز چشمش اشک نقشش گرفت
 قدح رالب بلب آسته گذشت
 بدست پاک خود او را وضو داد
 بچشم باز چون آئینه رو کرد
 تو باشی مهدی موعود با داد
 رسید از جد و آبا می تو و نیم
 بخت مرغ خوش کرد پرواز
 چو گوهر از شبی گشت غلطان
 چو غیر غرق در باشد سیاه
 دلش شد محرم برود از آه
 چو طفل اشک دهن حادمان
 بدلداری از آنجا برو بسو
 نشاند از روی آن آئینه اش خاک
 که توان اینچنین غم برد از یاد
 خودش سه غسل داد او را آب
 حنو طشخ و نمود و خود کفن کرد

ای سیه ای شمشیر من و تو ای اشک از رویه

چو فارغ گشت از بجزیره و تکفین
 بروین در هجوم شیعیان بود
 عقید از خانه بیرون نیت گریان
 خیر داد از کفن کردن بآن خیل
 ازان پس گفت خادم رو به جعفر
 در آمد و رسرا با آن جماعت
 باندا از امامت پیش صف شد
 چشمم نم نماز مکر و ترو ویر
 بر آمد ناگهان آن مهتر بایان
 رومی او کشید و گفت ای عم
 از و تا این سخن جعفر شنیده
 ز پس عیب بدش روز را عجز
 نماز آخر بعنوان امامت
 جوان گنجینه اسرار کمون
 جواب نامردان محرم راز
 گرفت از وی مکاتیب آن شد
 چو بسیدند از جعفر که این کسیت

درون خانه بنشست عکین
 جواهرل سوگ جعفر در میان بود
 یا ه گرم دلها کرد بر بان
 روان از دیده هاشم اشک چوین
 نماز ای سیدم کن بر برادر
 ز آه و ناله بر با گشت ساعت
 دشمن از پیشوانی در غف شد
 زبان را خواست ترساز و تکبیر
 سب نفش بدرا دشمنان
 منم اولی درین امر و مقدم
 بصف استاد زود در هم کشیده
 نکر و استادگی و لب نشد بار
 نمودن صاحب شان امامت
 چه پهلوی پدر گردید مدفون
 طلب فسدود از مردی با عجز
 درون خانه چون گنج نهان شد
 بیان فرمای گشت نام و نشان

اینجا است بر این

سراغ از تامل نشاء جستند
 نمود از حاضران هر یک اشارت
 بود بر کرده آن باریک میان
 سخن در تعزیت بنیاد کردند
 نذر شیعیه با است گفتند
 و گر گفتند یک یک رایان کن
 چون حضرت این شنید از جا درآمد
 روان گشت او گفت از من بید
 چون بچاره گان ماندند چیران
 بر آمد خادم فرخنده فلک
 ز هر یک نام ناپرسید برده
 آن خادم پس از تقییم و مکرم
 همه با یکدیگر گفتند هر کس
 که خود این نشان و این علامت
 نشان سیومین تا ایات نامزد
 چون تاریخ وفات او بگویند

بجای مهر تابان ماه جستند
 بسوی حضرت از بهر زیارت
 ز باطل دور گردان حق گردان
 دشمن از تنبیت هم شاد کردند
 و لے تعداد دو نام و نشان نهفتند
 علامات امامت را عیان کن
 چاه از حلقه ماتم بر آمد
 که علم غیب جز حق را نشاید
 بزنگ طائر بله بر ز طیران
 مبارک منطری یافت بقالی
 ز ریا دیده را یک یک شمرده
 ندور و نامه با کردند تسلیم
 فرستادش امام او با شد و
 کرد صاحب امر امامت
 ز خاطر حرف تنگ و شبهه کرد
 باید رسید سهوم گویند

جز اولن جعفر کذاب سلطان از وفات امام

حسن عسکری علیہ السلام و ضرر فرستادن او
مضطرب اموال و نفوس حضرت صاحب الزمان علیہ السلام

کشند نیک آردان پوسته آزار
 ولیکن سزایه ناکهش نیست
 نپوشد حق کسی از زور و زور
 نکا بد جوش باطل هیچ از حق
 کواکب گر چه بیرون از شمارند
 از انجارت جعفر پیش سلطان
 نمود اعلام از فوت برادر
 شنید و کرد جمع را بدادند
 روان گردید جعفر نیز همراه
 دران ماتم سرگشتند داخل
 بغارت دست میسایگی کشوند
 تفحص کرد و هر یک بهر مکان بر
 زحمت و جوی آن بیدار و کشتیها
 ز تهار و می هر غمده قند خشک
 نظر میکرد و مهدی ایستاده

و مدتا گل بگیرد در میان خار
 شکست رنگ قدر و عزت نیست
 نسازد خورد نهان گردان بلندی
 که میگردد ظلمت شمع رونق
 پیشین مهر یک شست شرابند
 چون گل بشکفت با پاک بیان
 بیابان شاد و در طایفه مکتوب
 برانے مضطربان اهل خانه
 چون سلطان بنشیند می قوم گراه
 بغارت هر یک میسایگی مایل
 خوش آمد هر چه از مالش بود
 مگر بایند آن گنج نهان را
 خواست اهل ماتم شد ز نشان
 چو آب گوهر آب دیده شد خشک
 و می بروی نه چشم کس قنار

گمرازمونان میدیدم در
 نشیدند از چه درختن بسی رنج
 ازین خشم آن سیه کاران کوشش
 نشان نایافته زان گنج مکتوم
 همچنان را عاقبت تندید کردند
 ز بیم اجنبی شنان چون بیدار
 بر لیشان حال با آن جمع اشار
 که بی فرزند زین عالم حسن رفت
 بغیر از یکی ما را ختمی نیست
 تو ابله از شهر احضار کردند
 یقین دانسته با آنان شکی را
 بجزش در جویم شاه بردند
 بوسی ابل حرم کردند تو غیر
 میان آن زمان با با من موی
 علی سلطان ز عهدی گفتند
 گرفتیم همچنان جعفر را غش
 ولی محروم ماندند از شه بود

چشم اشکبار و چوین در دس
 اثر پیدا نشد جلیله از آن گنج
 بزنگ مار چید ز لایز خویش
 متقل خانه با کردند و مخوم
 پدید آمدش تا کید کردند
 ز ما تم جاک همچون گل گریبان
 همه یکبارگی کردند انگار
 نمراد دیده چون گل از چمن رفت
 که بهر مایس از وی خرمی نیست
 تفتیش خیل در کار کردند
 نشان دادند آبتن یکی را
 بیج نخس گویا ماه بردند
 که شد در حلقه لای چشم بخیر
 بوی مدی بود است خمیوس
 بصیر راه از با شس خود است
 نبود از جستجو یکدم فرغش
 که حفظان ز وی بهمان نمود

گر شد در مکان غیر معهود
 چراغ صبح من نمود می
 به تندی تا بسوی او در آن شد
 بود مردی که شاه از راه بیداد
 بانها گفت در خلوت شما بید
 چه شیطان مجر که چه رسیدند
 بدید آخر ز کجی گشت بانی
 سبکت داشتند آن پرده پهاک
 در آمد در نظر پاکیزه سرداب
 در آسمانش جوانی بی نظیری
 بسوی قبله بارومی نیاز سے
 کئی خود را میان آب انداخت
 گذشت از سر لبان گوهر شراب
 یقینی عاقبت بیرون کشیدش
 شقی تو گیری نگر گفت عبرت
 شد او هم غرق و حالش همچنان شد
 چو مردیوم این احوال را دید

سرداب
 کجی که در آنجا بود
 در آنجا که در آنجا بود
 در آنجا که در آنجا بود
 در آنجا که در آنجا بود

دو چار جعفر کذاب و فرمود
 در بیداد بر رویم کشودی
 سبک چون بچشمش نشان شد
 سکه کس روزی سرای او نرسد
 سرش نرد من آرید اریا نید
 در آن فردوس یکم دیدند
 بزیر پرده چون چشم نجرانی
 درون گشتند داخل هر سه منقا
 بزنگ دیده غم دیده پر آب
 بر آب ستاده بر روی حیرتی
 با طمیان دل محو نمازی سے
 بکین منخواست کله ای جوان سناخت
 شد از بس غم طه خوردن سخت بیتنا
 ولی از ضعف جان بر لب رسید
 بند در آب بعد از وی بجات
 بر فلک زن در طه آخر نیم جان شد
 بعبرت همچو بید از با دل زید

آب شش هفتست از رخ سیاهی
 کز نا دانسته کردم رویان کاخ
 پشیمان گشته ام از کرده خویش
 بزاری همچین با و می زمانی
 ولی چون ای جوان در کار خود بود
 برون بان و و ناگس از سر رفت
 ملک فرمود در دلسا بدارید
 و گرنه میزیم گردن شمارا
 کندگر جمله عالم کینه خواهم
 پس از چندی ز قوت ابن خاقان
 و گشت شهره مردی با عروجی
 ازین اندیشه شد حالش در گون
 چو سلطان اندرین همکار افتاد

و گشت ترمزبان عذر خواهی
 مرا غفلت ز امرت کرد گستاخ
 شنو عذر مرا که آورده ام پیشین
 نمود از معذرت شرح و بیانی
 بجز شر اتعاق اصلا نفرمود
 شبه گفت آنچه آنجا ما جبار رفت
 و گرا این راز را بر لب مبارید
 سلامت در نهان کردن تمارا
 ندارد پاک محفوظ اسلمه
 بیایی شد خبر معروض سلطان
 سواد لبیره زد کوس خروچی
 ز شهر سامره رود خیمه بیرون
 شدان زندانی بیچاره آزاد

رشوت و اذن جعفر کذاب بسطان بر اے منصب
 امامت و آمدن رسولان از قوم و کوستان با اموال
 موالی و خیر و فوات امام حسن عسکری علیه السلام
 شنیدن و بعد از تمباخته آهن کذاب بجناب

حضرت صاحب الامر علیه السلام رسیدن

امامت نیست عین از امر منعمون
 حدیث لوح بود نیست با هر
 در آن بعد خل ارت خویشی محض
 خدا داد از انزل امر امامت
 در ایامی که سلطان بی غنا بود
 بر شوت جمع کذاب فی عار
 که تسلیمش کند امر امامت
 جوابش داد کاین امر کسک
 تویی که صاحب این عالم منصب
 نه آئی که تو زین سودا چه سودت
 ترا اگر تبه و شان حسن نیست
 مسلم نبی گزین و شایعه
 چو او نزد خدا سگ که مکرم
 نمودم سعی که قدرش هر چند
 خدایش قدر و عزت بیشتر کرد
 حرف حق که سلطان کرد تکرار

با اهل بیت معصوم است محض
 گزین نام و نشان جمله ظاهر
 باین اصولی حال اندیشی محض
 نشانند عصمت و نور امامت
 بجمع دل مقیم سا مرا بود
 نیازش کرد عین الف و نیاز
 گذار و بر سرش تاج کرامت
 بزور در زنجیر و دست
 با دادم ترا دیگر چه طلب
 با دادم شما بد شد نمودت
 بجز بیجا صلی اعدا من نیست
 مرا بیوده میساز می ذریعه
 که اقدار که از قدرت کند کم
 نگار شش و شتم یک چند در بند
 مطیعش عالمی بی زور و زور
 نشد جبهه باطل دست پر بار

چه شب چه روز در دو صف میزد
 بوی از شمع جمعی شد موافق
 درین هنگامه از کتار از قم
 ز راه راستی چون تیر عاجل
 در شهر الغر نزلان نارسیدند
 بر آنها انجمن عم گشت طاری
 بدامن گرچه پیغم پاک کردند
 چو پرسیدند بر جایش کدام است
 کنون بر زور قی در و جمله سرور
 خور و صیبا با حباب کند سیر
 ز کار او بحیرت حمله مانند
 بهم گفتند کاین کذاب بدکار
 که عصمت لازم شان امام است
 چه حاصل روی این کذاب بدین
 عیث این محنت و لغو این سفر گشت
 که باید پلن هر یک باز پس داد
 بگفت آخر غریزی ز انجماعت

باین وصف از امامت لاف میزد
 که اهل فسق بودند و منافق
 با موال موالی چند مردم
 سوا و سا مرا گشتند داخل
 حسن شد ما کن حبت شنیدند
 که اشک از چشم شد چون چشم جاری
 چو چشم کرده نمناک کردند
 نشناخند شان حضرت امام است
 با سنگ یک جنگ و طنبور
 محلی از مخالف شربت غیر
 سر دست از ارادت بر نشاند
 نمیشد امامت را سزاوار
 بر ابطل اش همین حجت تمام است
 عیان احوال او شد از شنیدن
 باید هم از اینجاز و در گشت
 بهر جا قدرت این بوالهوس داد
 باید رفت و کرد اتمام حجت

اینکه در این کتاب
 از امامت و احوال
 حضرت امام است
 و در این کتاب
 از امامت و احوال
 حضرت امام است

چو داخل در سر اگر دید جعفر
شد از حجاب تا حاصل اجازت
سلاشش از بیاب گرفت هر یک
و گرفتند از قم و زحوا سله
بیاوردیم و باره کردن باست
شغیر و گفت پیش من بیارید
رسولان تا سوال او شنفتند
که هست این مال را شرح و بیان
برای نذر از قوم سوادا
میان کعبه با کتوم سازند
چو میگفتیم ما وارد با سوال
گرفتی نام هر واحد از آنها
کلف بر طرف گزینل او سله
ز خجالت گفت آن کز اب بکار
بیتندی پیش سلطان زوت و جان
رسولان را ز راه عدل سلطان
گفتند سوال را تفویض جعفر

رسیدند انحضرت ان نیز برود
در رون در قند لیکین بی باروت
ولی در کار او باشبیه و شک
بی تد حسن مال موالی
که آن موالی کنون فرود ما
مرا خود جانشین او شمارید
جواب شامی و سنجیده گفتند
با گوشه دل خود کن زمانی
کسی دیناری آرد کس و دینار
سر پر کلید پس قنوم سازند
جناب آنکه در جلد است الحال
ز هر کس را او می نشانها
تو هم نام و نشان باید بگوئی
بجو حق نیست کس و دانا لاهی
اعانت خواست بهرا خدا نمل
حضور خویش خواند و کرد فرمان
که هست آخر حسن را این بلور

غلامی خوش قدی چون سرو آزاد
 که مولای شما خواند شمارا
 زره گشته تا دیزد سوشین
 بدو گفتند اینجا بنا فدایت
 مگر سولا توئی ارشاد فرما
 بگفتا همچو من چندین غلامش
 سخن کوتاه همراه هم بیاید
 روان گردید در دوا حسن برد
 بسخن آن عمارت چون سیدند
 لباس سبز در بر سر و مانند
 بلبان عرض سلامش پیش رفتند
 نعت نام هر یک زبان را
 لب جان بخش و کام بگفتار
 مفصل در شمار آورد اموال
 نشان داد از دو آب و بار یک
 سیلان جو سعادتمند گشتند
 بشکر از دی لبس کشودند

بنام یک یک آن پس کرد فریاد
 براه راست گرداند شایها
 شدند آینه نسان جان روشن
 بجای سره مارا خاک پایت
 دل غم دیده ماشا و فرما
 امام رسید و مولی است نامش
 ز نورش دیده بار روشن نماید
 ز درشتان ره بران با در چین
 شهنشاه زمان بر تخت دید
 گل اساز لبناشت در تنگ زند
 نبوری چون کلیم از خوش رفتند
 بلطف و مهربانی پیشتر خواند
 شدند آن بخودان از غشی سپید
 بیان از مرسلان هم کرد احوال
 بیان فرمود گشت و کار یک
 ز در یک مجلس خورد گشتند
 چوین نام هم بر روی خاک بودند

کشایش روزی کاش کرد
 چو پیش خدا غالب نه نام
 جهان را اینچنین گذار یارب
 عاصی در دستان را اندوه
 چو مهر آور برین شاه زمان
 جهان را بر عدل و داد سازد
 بار و عمل نظر و نسق را
 این چشم بانی برده آوست

جهان لبر نعمت هاش کرد
 که از جور و ستم برگشت عالم
 وگر تخم ستم مردار یارب
 به نخل آه بی برگان نموده
 مکن روشن زمین و آسمان را
 خرابی تا کجا آبا و سازد
 کند هر جا مروج دین حق را
 که رشک سر مه جان دگر است

خاسته

بگو که این گلدسته بستم
 به ستم پاک بدن اهل ایمان
 سخن زبان آینه رنگ مضموی با
 گل سبزه ز یکمین حرف خوش
 در قماش بستم حسن بیان
 ز هر نفس زند کباب گهر خوش
 زبان چو برگ گل سبزه سازد
 و اگر مضمون چنین رنگی نه بندد

ز خجالت رنگ گلشنها شکستم
 بود گلدسته از باغ رضوان
 بهار تازه باغ مضموی یافت
 چو بوی گل مضامین سگوش
 نگارین همچو دست نازنینان
 شود سماع سر با چون صیقل گوش
 چون کس دیده را منجا سازد
 گل معنی ازین خوشتر نماند

دل گلها بزرگ عجب ننگ است
 نرسید پیش از نیم شرح اوصاف
 وکان و سگام چند چیدن
 بیایان نارسید این نامه من
 مرا غالب بود این زور گفتار
 مطابق با ربوات از چه گفتم
 بحق و حشرش انون دعای
 ز بس زنگینش رشک حمن باد
 رسید غیب تا بخش من بدستم
 بود ابیات از گلها عبارت
 چون شمار نزدیک میشود کل

که از باغ دیگر این آویز ننگ است
 همان بهتر که گویند اهل انصاف
 حیاک ساست خوش دم در کشیدن
 شد ناگشت تخیر حسانه من
 ایمانا فضل مولا شد مد و گار
 اگر بیکسر بنوک غامه سنتم
 کنم چون صبح با صدق و صفای
 بسند خاطر اهل سخن با و
 که گلها چیده این گلدسته بستم
 زنگینی نمودم استعارت
 هزار و ششصد و پنجاه و نه گل

تمام شد

۱۷۵۱

کتاب گلدسته معانی تصنیف سید جلال الدین غالب
 زید پوری بتاریخ نسبت و هشتمه شوال المکرم
 ۱۳۰۵ هجری مقدسه مطابق ۱۰-۱۱-۱۳۰۵

قطعات تاریخ طبع شیبوی گلرسته معانی طبع فراو
حاجی سید محمد علی المخلص به زامریساکن قصبه

زید پور حفظ التدریس انشور

قطعه

هر که پیش کنی نظر نظامی شذریاد
بوستان سعدی شیر را بر باد داد
جامی لب تشنه را جامی آن دست داد
در بلاغت بر در سبحان سستی اینی کز داد
از ریاض و سود بس این سخن تو باد
ای شاد رخ امام قایم دین با کز داد

۱۳۰۲ هجری

طبع شد نظر حلال الدین عالی بن زان
کن نگار کاینک کسما می این گلستان سخن
ایچنین تقدروان گنج خاقانی نبود
بین کبر و اصغر و صف فصاحت میکنند
روح فردوسی چو پند تازگی این چنین
کز یب نظر زامریسا سال طبع او

ایضاً

مجموعه فصاحت گلرسته معانی
بر بود کوی سبقت گلرسته معانی
خوش میدید بشارت گلرسته معانی
باشد کلید حیات گلرسته معانی
کتابک اهل حیات گلرسته معانی

۱۳۰۲ هجری

شذریب طبع اینک ان طبع فراو غالب
در عظمه بلاغت از بوستان سعدی
از صاحب زمانه با شایقان حق دین
یارب بدست غالبت بهر آمل طه
ز انم رسال طبعش گفت خلیب طبعم

وله

از طرب نشکفت گل گل طبع باک منین
 بیگمان گویند بر هر لفظ او صد آفرین
 شد بعالم سور و تحسین رب العالمین
 یافت بر هر بیت او متی بخت بالیقین

نظم غالب بن زمان مجرب شمس طبع شد
 ای خوشتر حسن بیان نید چون این زبان
 نظم حال مہدی دین کرد چون باکراد
 بیگمان این نظم غالب شد قبول سخن

طبع ز امر کرد و بہر سال طبعین زہر نظم
 شد وہ عشرت فرایط طالبان پاک دین
 ۱۳۰۲ ہجری

تمت بالخیر تمام شد

در مطبع سینہ اشاعشری باہتمام سید عابد علی رضوی عفی عنہ
 مطبوع شد بتاریخ دہم ماہ ذی قعدہ ۱۳۰۲ ہجری
 بخط خام حقیر سید امداد حسین رضوی عفی عنہ در تاریخ ۱۷

اگست ۱۸۸۵ء